

پیامدهای «نه» گفتن رستم به اسفندیار

کاظم نخعی مطلق^۱، حمید صمصام^۲

^۱ دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی زاهدان، زاهدان، ایران
^۲ استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده ادبیات، دانشگاه آزاد زاهدان، زاهدان، ایران

چکیده

داستان رستم و اسفندیار رویارویی دو مرد نیرومند است که بر سخن خویش مصرند و هرگز حاضر به پذیرفتن سخن یکدیگر نمی باشند. گشتاسپ برای واگذاری مقام پادشاهی به اسفندیار گفته است در صورتی پادشاهی را به تو خواهم داد که رستم را با دست بسته نزد من آوری. اسفندیار هم خیال می کند به محض این که این سخن را به رستم بگوید، او هم دستش را در زنجیر خواهد گذاشت و به نزد گشتاسپ خواهد آمد در نتیجه اسفندیار به پادشاهی خواهد رسید هنگامی که اسفندیار پیام را به رستم می رساند، رستم خشمگین شده، از پذیرفتن آن خود داری می کند. این است «نه» گفتن رستم که تلخ و شیرینی هایی را به همراه و در نهایت به کشمکش ها و زد و خورد هایی منجر، که نابودی هر دو خاندان را پیامد دارد. این مقاله به روش کتابخانه ای و تحلیل محتوی مورد بررسی قرار گرفته است.

واژه های کلیدی: رستم، اسفندیار، گشتاسپ، رویین تن، سیمرغ.

۱- مقدمه

داستان رستم و اسفندیار از آن جا شروع می شود که اسفندیار شاهزاده ایرانی از پدرش گشتاسپ می خواد که از سلطنت کناره گیری کند و پادشاهی را به او بسپارد، گشتاسپ واگذاری سلطنت را به شرایطی مشروط می کند که خواهرانش را که در زندان تورانیان اند نجات دهد، یا فلان کار دشوار را انجام دهد. اسفندیار از هفت خوان گذشته ، خواهران زندانی اش را رها می کند و از پدر می خواهد به وعده اش وفا کند، اما گشتاسپ امر دیگری پیشنهاد می کند ، و این که به زابل رود و رستم رابا دست بسته به نزد وی آورد تا پادشاهی را به او سپارد. هدف گشتاسپ این است که اسفندیار را از پیش چشمش دور کند تا با رستم روبه رو شده، شاید او را بکشد تا اسفندیار مزاحم پادشاهییش نشود. اما اسفندیار از این نکته غافل است، فرمان پدر را می پذیرد و آماده رفتن به زابل می شود تا رستم را دست بسته بیاورد، «کتایون» مادر اسفندیار زبان به نصیحت می گشاید که :

پدر پیر گشته است و برنا تویی به زور و به مردی توانا تویی
(فردوسی، ۱۳۵۲: ۱۱۳)

هر چه مادر التماس می کند که جلوی رفتنش را بگیرد حریفش نمی شود، اسفندیار خود را مصمم به اجرای فرمان شاه می داند و می گوید: چه فرمان یزدان، چه فرمان شاه، با مادر خداحافظی می کند و راه سیستان را در پیش می گیرد، رستم از آمدن اسفندیار آگاه می شود، به استقبال او می آید و اظهار شادمانی می کند و او را به نهار دعوت می کند، اما وقت غذا هر چه منتظر می ماند اسفندیار نمی آید که این نوعی بی احترامی به رستم به شمار می آید. رستم جویای این موضوع شده که علت آمدن اسفندیار به سیستان چیست؟ اسفندیار می گوید: «آمده ام تا تو را با دسته بسته به نزد گشتاسپ برم» رستم از این سخن بر آشفته می شود و می گوید:

: «که گفتت برو دست رستم ببند نبندد مرا دست چرخ بلند»
(همان: ۷۸)

رستم می گوید: «حاضرم به میل خود و با هدایایی به دیار گشتاسپ بیایم اما با دست بسته هرگز! زیرا دسته بسته رفتن ننگ است و من این ننگ را بر خود نمی پذیرم» و از این جا اختلاف و نبرد میان رستم و اسفندیار آغاز می شود. در این مناظرات فرزندان اسفندیار و دلاوران جبهه رستم به خاک و خون می غلتند تا نوبت به نبرد میان رستم و اسفندیار می رسد. روز اول که در برابر هم قرار می گیرند اسفندیار پیروز میدان نبرد است و رستم زخمی و خون آلود با حيله و نیرنگ از جنگ اسفندیار خلاص می شود و به کوه پناه می برد تا نزدیکانش می رسند و زخم هایش را می بندند. اسفندیار آسوده و بی خیال به استراحت می پردازد، زال و رستم و خاندان آنان به فکر چاره ای هستند تا رستم را از مهلکه نجات دهند. رستم از لحاظ قدرت بدنی با اسفندیار برابر نیست، پس باید به فکر نیرویی غیر انسانی باشند، رستم و اطرافیانش به دنبال سیمرغ راه می افتند که چاره ای بیندیشند، سیمرغ رستم را از کشتن اسفندیار بر حذر می دارد. زیرا او را از دینداران می شمارد و می گوید هر که او را بکشد از جهنمیان خواهد بود، اما رستم از این حرف ها پند نمی پذیرد تیر سفارش شده سیمرغ را در چله کمان گذاشته، چشم اسفندیار را نشانه می گیرد. تیر به هدف نشسته و منجر به هلاکت اسفندیار می گردد. از این به بعد اختلافاتی میان خاندان رستم و بازماندگان اسفندیار به وقوع می پیوندد که همه آنها سرچشمه گرفته از خود خواهی اسفندیار و گشتاسپ و بلند منشی رستم است و بسا جای شگفتی است که اسفندیار در هنگام جان دادن فرزندش بهمین راه رستم می سپارد تا مسئولیت تربیتش را بپذیرد. بهمین هم در پناه رستم بزرگ می شود، فنون بزم و رزم را آموخته، سر انجام انتقام خون خاندان اسفندیار را از خاندان رستم می گیرد.

۲- ادبیات تحقیق

نه گفتن تاریخی رستم به اسفندیار در دو قسمت ۱- تلخ کامی های حاصل از نه گفتن ۲- شیرینی های حاصل از نه گفتن که هر یک از موارد یاد شده به چندین زیر بخش جداگانه تقسیم و به نوبه خود مورد تحلیل و ارزیابی قرار گرفته است که ذیلاً به هر یک از موارد یاد شده می پردازیم .

در زمینه پیشینه تحقیق هر چند کتاب ها و مقالات متعددی از جنبه های مختلف روانشناسی، جامعه شناسی و... در مورد داستان رستم و اسفندیار صورت گرفته است لیکن تا آنجایی که نگارنده اطلاع دارد تا کنون هیچ نوشته ای با عنوان یاد شده در جایی به چاپ نرسیده است لذا اهمیت نگارش مقاله به خاطر عبرت آموزی آن می باشد.

۲-۱- تلخی های حاصل از «نه» گفتن

این تلخی ها و آزردها را در دو قسمت می توان مورد تحلیل و ارزیابی قرار داد. اما قبل از تحلیل بهتر است نظر یکی از روانشناسان خارجی را در این مورد بدانیم:

«باید دانست که واژه «نه» با وجود تمام نتایج و پیامدهای بد، می تواند آزادی بسیار لذت بخشی را برای ما به ارمغان بیاورد. فقط کافی است که به آن ایمان داشته باشیم» (نیومن، ۱۳۹۳: ۲۱).

۲-۱-۱- آزردها و تلخ کامی رستم قبل از جنگ :

رستم با کمال احترام و در اوج خوشحالی قاصدی می فرستد و به پدر پیغام می دهد تا کاخ را به بهترین وجه ممکن بیاریند و زمینه ی استقبال پرشور اسفندیار و لشکریانش را به هم رسانند و خود به دیدار اسفندیار آمده و عاشقانه از او دعوت به کاخ و میهمانی می کند، که ناباورانه به عذر شاهانه اسفندیار رو به رو می شود. که در زابلستان اجازه ی جنگ و درنگ به ما نداده اند پس همان بهتر که فرمان شاهنشاه را با بند کردن پای خود اجرا کنی چرا که بند شاهان ننگ ندارد .

تو خود بند بر پای نه بی درنگ
نباشد ز بند شهنشاه ننگ
(فردوسی، ۱۳۷۴: ۲۴۷)

این گفتگوی به ظاهر ساده ی اسفندیار، کام رستم را به شدت تلخ نموده، در جواب به وی می گوید: «در حالی که دیدار تو آخرین مراد من بوده است هرچه فرمان دهی به دیده منت انجام خواهم داد» .

مگر بند کز بند عاری بود
شکستی بود زشت کاری بود
(همان، ۱۳۸۲: ۹۹۹)

و کام جهان پهلوان با رد میهمانی دال بر این که: «اگر به میهمانی تو بیایم، فرمان شاه را اجرا نخواهی کرد و سرپیچی از فرمان شاه روز مرا سیاه می کند لذا از پذیرش میهمانی تو معذورم» .

بی احترامی و تلخ کامی بعد، زمانی است که اسفندیار مست با خوی متکبرانۀ ی شاهانه به میهمانی این عزیز نمی آید و در عوض از او دعوت می کند تا به میهمانی رود و با کمال بی شرمی هر چه رستم منتظر می ماند از او خبری نمی شود لذا به آشپزان دستور غذا و صرف آن را می دهد.

با نیامدن قاصد و گذشتن وقت، غذایش را میل می کند و از سر گله مندی و ناراحتی سوار بر رخس، به سوی خیمه گاه اسفندیار آمده، سفره ی دل را چنین باز می کند.

خرامی نیرزید مهمان تو
چنین بود تا بود پیمان تو
(همان: ۱۰۰۲)

توهین و تلخی بدتر، زمانیست که رستم افتخارات گذشته ی خود را برمی شمارد و اسفندیار به نیشخندی زهر آگینه به تمسخرش وا می دارد، چرا که روپین تن است. (روپین تن آنکه بدنی نیرو مند و محکم دارد و ضربه اسلحه بر بدنش کارگر نیست) معین. «روی آوردن».

بخندید از رستم اسفندیار
بدو گفت کای پور سام سوار
(همان)

و دستور می دهد تا رستم بر دست چپ او (که مایه تحقیر است) بنشیند و از این عمل او رستم به شدت ناراحت می شود.

جهان دیده گفت این نه جای منست
نه جایی نشینیم که رای منست
(همان، ۱۳۷۴: ۲۵۴)

و تلخ تر و واقعاً تلخ تر از همه ی وقایع گذشته زمانیست که از سر تکبر نه تنها هیچ احترامی برای رستم قائل نمی شود و پدرش را به باد استهزاء و مسخره می گیرد، و به او گوش زد می کند، جدت کس است که:

تنش تیره بد موی و رویش سپید
چو دیدش دل سام شد ناامید
(همان، ۱۳۸۲: ۱۰۰۳)

و در ادامه دست به رنجش خود جهان پهلوان می زند. مبنی بر این که تو و اجدادت غلام خانه زاد اجداد من بوده اید.

پرسستنده بودی و هم با نیا
بگویم همی زین سخن کیمیا
(همان: ۱۰۰۶)

البته این خوی مستکبرانۀ ی همه ی شاهان و متکبران عالم است که بزرگی را از آن خود دانسته و بقیه ی افراد عالم را غلامان خانه زاد خود می پندارند. به همین منظور برای این که بر رنج و تحقیر این عزیز بیفزاید، از او اقرار می گیرد که غیر از اینست آن چه بر شمردم!

رستم برای این که حجت را بر او تمام کرده باشد با زبان دیگری با او سخن می گوید که انقدر به تاج و تخت گشتاسپ و آیین نو لهراسب مناز و مرا تهدید به بند مکن چرا که: «بندد مرادست چرخ بلند» (همان: ۱۰۰۸).

لحن جهان پهلوان عوض می شود و با همه ی خویشان داری که تاکنون از خود نشان داده، چاره ای جز جواب کوبنده نمی بیند.

که گر چرخ گوید مرا کاین نیوش
به گرز گرانش، بمالم گوش
(همان)

و بالاخره پس از فشار دست یک دیگر نوبت به غذا می رسد. تهمتن همسفره ی اومی شود، با صرف غذا و «می» خوش گوار رستم از او می خواهد تا مأموریت قبلی را فراموش کند و چند صبحی میهمان او باشد.

ولی مغرورانه این جواب را می شنود: «که تخمی که هرگز نروید مکار» (همان)

میهمان سفره ی اسفندیار بسیار ناراحت شده و همه ی گزینه های احتمالی را در ذهن خود مرور می کند.

که اگر دست به بند او دهم، بد نام روزگار شوم و اگر با او در آویزم، روی زرد و شرمسار گشته و اگر من به دست او کشته گردم: «نماند به زابلستان رنگ و بوی» (همان)

دل مشغولی این گزینه ها و اصرار اسفندیار که مدام دم از غل و زنجیر و کتف بسته می زند، وی را کلافه و سردرگم نموده است.

چاره ای نمی بیند، مجبور می شود آخرین تیری را که در ترکش دارد به سمت او رها کند. و به او بگوید:

مگر نمی دانی آن چه بر زبان می رانی همه و همه مکر و فریب دیوان و اطرافیان دربار است و واضح تر بگویم فریب کار اصلی پدر توست که به خاطر تاج و تخت دائماً تو را گرد جهان می دواند و تو از آن بی خبری!

چرا مدام به حرف دیوان و فریب شهریاری؟ بیا و جوانی مکن و از ریش سفید من شرم دار که اگر چنین نکنی می ترسم به جای این که پند دلسوزانه ی پیرجهان دیده ای را گوش کنی فریفته ی اهریمنان گردی. گذشته ی مغرورانه و متکبرانانه ی هفت خوان و رویین دژ در نظر اسفندیار مجسم شد و با خشم و عصبانیت رد جواب کرد: تا کی می خواهی با این حرف های بیهوده و سحر آمیز مرا رام و فریفته ی خود کنی پس اگر نمی دانی بدان که من از فرمان شاه بر نمی تابم.

به نظر من، همه ی درشتی ها و سینه چاک کردن های رویین تن به خاطر دین و دین داری نبود، بلکه در عوض او فرزند کیست که در زندگی، تاج از سر پدرش ربوده و او را در کنجی به زمزمه ی اوراد مشغول داشته است.

آری او همان اسفندیار است که لحظه ای پدر را آرام نگذاشته، هفت خان را با همه ی مشکلاتش به خاطر همین تاج و تخت پشت سر گذاشته، و پیه آن را بر بدن مالیده است.

جداً از سر ساده لوحی خواهد بود اگر او را مجاهدی فی سبیل ... بدانیم که به خاطر ترویج دین و امر مقدس شاهنشاه قدم رنجه فرموده تا دستان زاده ی ما را، دست بسته تحویل گشتاسب نماید. راستی اگر کسی دیدار باشد، با میهمانش این طور برخورد می کند که با نیت غذای مصرف شده او را از ایوان و بارگاه خود بیرون کند! و بدتر از آن.

تو اکنون به خوبی به ایوان پیوی
سخن هر چه دیدی به دستان بگوی
(همان، ۱۳۵۲: ۱۳۵)

مثل این که دست بچه ای را بگیرند و او را از اتاق بیرون اندازند!

عجبا، این ها و همه ی این ها دردها و رنج ها و گزندهایی است که قبل از جنگ دل پهلوان ما را به درد آورده و او هیچ چاره ای جز نبرد تحمیلی که خود اسفندیار وعده ی آن را در پگاه روز بعدی می دهد ندارد. او تهمتن را تهدید می کند که صبح زود

روز بعد ساز و برگ جنگیت را برداشته به جنگ خواهی آمد که در این جنگ اگر باد گرز من به تو رسد مادرت بر تو خواهد گریست .

و این عزیز در حالی که همه ی وجود او از نیش های گزنده اسفندیار به درد آمده، در حالی که از سرا پرده ی اسفندیار خارج می شود، مکث کوتاهی او را به یاد اعزاز دورانی می اندازد که در دربار کاووس و کیخسرو و ... داشته است. با دلی پر از حسرت در محوطه ی دورن سرا (کریاس) سرا پرده ی اسفندیار را خطاب قرار می دهد:

«به کریاس گفت ای سرای امید
خُنک روز کاندِر تو بُد جَمَشید»
(همان، ۱۳۸۲: ۱۰۱۳)

و اما اینک و امروز تمام درهای مجد و بزرگی به روی تو بسته شده، چرا که نشیمن گاه آن تاج و تخت ناسزایی بیش نیست . اسفندیار این گفتار رستم را می شنود و با نیشی گزنده تر از مار و زهری تلخ تر از زقوم جوابش را می دهد. که جا دارد اسم اینجا را به جای زابلستان، غلغلستان بگذارند چرا:

که مهمان چو سیر آمد از میز بان
به زشتی برد نام پالیزبان
(همان: ۱۰۱۳)

و پدرش زال پیش از شنیدن این اخبار (از زبان رستم) با همه ی ناراحتی هایی که بر او عارض شده به فرزندش می گوید: «اگر از چنین شاهزاده ای شکست بخوری نام و عنوان و زابل و کسان تو بر باد رفته و اگر اسفندیار به دست تو کشته شود همه ترا ملامت خواهند کرد که شاهزاده ای را به خاطر درشتی کلام کُشت پس همان به که:

به بیغوله ای شو فرود از مهان
که کس نشنود نامت اندر جهان»
(همان: ۱۰۱۵)

و بالاخره این ها و همه ی این ها غم هایی است که بر دل پور زال سنگینی می کند. نصایح کارگر نمی افتد تا این که مقرر می گردد، یکدیگر را بیازمایند، لیکن بدون لشکر.

۲-۱-۲- تلخ کامی های رستم و دیگران پس از جنگ:

در حالی که هر دو پهلوان هر چه از تیغ و سنان داشته بر سر همدیگر کوفته اند و نتیجه ای جز چاک چاک ابدان و آلات جنگیان حاصل نگردیده است. با کمال تأسف، لشکریان سیستان که از پیمان دو پهلوان اطلاعی ندارند به خاطر دیرکرد رستم از میدان، با عصبانیت به سوی لشکر اسفندیار آمده، و با دشنام سراغ رستم را از آن ها می گیرند که نتیجه آن به فحش و ناسزا و درگیری طرفین می انجامد.

دو لشکر درهم می آویزند، تعداد زیادی از ایرانیان و تعدادی از لشکر زابلستان کشته می شوند.

۲-۱-۲-۱- کشته شدن فرزندان اسفندیار (نوش آذر و نوش آفرین)

و از همه بدتر به دنبال کشته شدن الوای_ نیزه دار مشهور رستم_ به دست نوش آذر، زواره ناراحت شده، نیزه ای بر سر جگر گوشه ی اسفندیار می زند و او را با خاک و خون برابر می سازد.

زواره یکی نیزه زد بر سرش
به خاک اندر آمد همان گه سرش
(همان، ۱۳۵۲: ۱۴۲)

از طرف دیگر فرامز_ جوان دلیر رستم_ مانند پیل مست با مهنوش_ فرزند دیگر اسفندیار_ رو برو شده نتیجه ی این نبرد نیز منجر به مرگ مهنوش می گردد.

بالاخره این خبر در آوردگاه به اسفندیار می رسد، رزم خود را فراموش کرده با چشمی اشک بار و دهنی کف آلود رستم را مخاطب قرار می دهد. چرا سگزیان فرزندان و نورچشمانم را کشتند؟ مگر پیمان من و تو این بود؟ رستم که از شنیدن این خبر بسیار ناراحت می شود. از در معذرت و پوزش درآمده حاضر برادر و فرزندم را دست بسته تحویل دهم. تا اگر شاه به تقاص فرزندان و جگر گوشه هایش می خواهد آن ها را قصاص کند، قصاص کند. ولی گزنده جوابی از اسفندیار می شنود که بسیار آزاردهنده و زجرآور است.

چنین گفتن با رستم اسفندیار
«که بر کین طاوس نر خون مار»
(همان، ۱۳۷۴: ۲۶۶)

آری این نیش ها بسیار تلخ و آزار دهنده است، باید تحمل کرد و حرف آخر این که:

تو ای بدنشان چاره ی خویش ساز
که آمد زمانت به تنگی فراز
(همان، ۱۳۸۲: ۱۰۲۱)

وبالاخره چاره ای نیست همه ی این نیش ها و دل آزدگی ها را باید تحمل کرد و تحمل می کند.

۲-۱-۲-۲- دل آزدگی و عزای لشکریان اسفندیار در عزای نوش آذر و مهنوش

اسفندیار خسته و کوفته از رزم برمی گردد و با غوغایی از عزاداران خصوصا پشوتن (فرزند خردمند «گشتاسپ» از کتابیون. جیحونی، ۱۳۷۹: ۳۳۶) رو به رو می شود که جامه چاک کرده و در عزای فرزندان او شیون سر می دهند.

از اسب پیاده شده، سر عزیزان را در بغل گرفته آن ها را مخاطب می سازد:

«همی گفت زارا دو گُرد جوان
که جانتان شد از کالبد با توان»
(همان، ۱۰۲۴)

۲-۱-۲-۳- دل آزدگی دربار ایران از مرگ نوش آذر و مهنوش

اسفندیار که از مرگ عزیزان خود متأثر شده آن ها را در تا بوت زرین همراه پیامی جگر خراش و آزار دهنده به سوی پدر می فرستد و به او پیغام می دهند که باعث کشتار فرزندانم تو شدی.

۲-۱-۲-۴- باز هم رستم دل غمین می شود (کشنده ی اسفندیار نافر جام است)

به دنبال رزم بی نتیجه ی روز اول، هر چند رستم با بدنی چاک چاک و اسفندیار با جسمی خسته و روانی آزرده از مرگ عزیزانش به اردوگاه خود برمی گردند، لیکن رستم مجروح و دل خسته که خود را در جنگ فردا بازنده می بیند از پدر که دست پرورده ی سیمرغ است کمک می خواهد تا چاره ای کند چرا که هم رخس همیشه یاور او در حال جان دادن است و هم

خود او از فرط ریزش خون بدن ناتوان، بالاخره زال از سیمرغ کمک می‌خواهد، و سیمرغ به مدد رستم و رخس او می‌رسد. ابتدا درمان رخس را به پایان می‌رساند آن‌گاه جراحات رستم را با نسخه‌ای که می‌پیچد درمان می‌کند. لیکن همه‌ی مشکل نه تنها مربوط به حال نیست، بلکه باید منتظر بود، تا طبیب رستم -سیمرغ- نسخه‌ی فردا را بپیچد. او در حالی که رستم را از رویین تنی اسفندیار باخبر می‌کند و چاره‌کار را در تیر گز و چشمان اسفندیار می‌بیند. لیکن خبر بسیار غم‌انگیز و ملال‌آور پیامد قتل اسفندیار را هم به او می‌دهد هر کس او را بکشد خوش عاقبت نخواهد بود. در یک کلام، کشنده‌ی اسفندیار خسرالذتیا و الاخره خواهد بود، حال خود دانی!

بی‌شک تهمتن حاضر است خود را به هر آب و آتشی بزند تا شاید بتواند از این سرنوشت شوم که همه‌ی جان او را می‌آزارد رهایی یابد. اسفندیار که خود را فاتح میدان می‌داند بر مرکب غرور نشسته و پیوسته بر طبل جنگ می‌کوبد اما متأسفانه کاری که نباید بشود می‌شود.

۲-۱-۲-۵- مرگ اسفندیار و داغ غم‌انگیز او بر جان رستم

رستم که عجز و لابه از سر فروتنی را در مقابل اسفندیار بی‌اثر می‌بیند، کمان را به زه کرده، سر به سوی آسمان بلند می‌کند، خدای جهان آفرین را گواه می‌گیرد که به توان این گناه (کشتن اسفندیار) او را نگیرد. اسفندیار به خیال این که رستم مشغول وقت‌کشی است تیری به سمت او رها می‌کند.

و بالاخره تلخ‌ترین حادثه‌ی روزگار اتفاق می‌افتد. تیرگز جادویی سیمرغ در چله‌ی کمان رستم قرار گرفته به سمت چشمان اسفندیار رها می‌گردد. حال چه اسراری در این چوبه‌گز بوده است سیروس شمیسا در این خصوص می‌گوید:

«گز درختی که رستم از آن تیر ساخت و بر چشم اسفندیار زد درخت خورشید است و مردم گز پرست (در مرز سیستان و افغانستان) که ظاهراً مهر پرستان اند که گز را به عنوان مظهر مهر یا خورشید می‌پرستیدند» (شمیسا، ۱۳۷۶: ۳۶).

از اسب سیاه به زیر می‌افتد باوجود این که برادر و همه‌ی عزیزان از داغ او جامه‌چاک می‌کنند، همگان را به صبر و آرامش توصیه‌ی لیکن گله‌مندی خود را به شدت از رستم و زال ابراز می‌دارد. که نیرنگ آنها باعث کشتارم شد نه مردانگی رستم!

به مردی مرا پوردستان نکشت
نگه کن بدین گز دارم به مُشت
(همان: ۱۰۳۳)

گفتار اسفندیار به این جا که رسید، رستم در حالی که همه‌ی وجودش اشک و غم و درد بود، آن را تأیید می‌کند و می‌گوید: اسفندیار جز حقیقت نگفت

من که در رویین تنی او درماندم این ترفند را با همکاری دستان و سیمرغ انجام داده و چون روز اجل اسفندیار به هم رسیده بود این چوبه‌ی گز وسیله‌ای برای کشتار او شد.

همانست کز گز بهانه منم
وز این تیرگی در فسانه منم
(همان)

و بالاخره در واپسین لحظات عمر اسفندیار همگان بر بالین او حاضر می‌شوند. زال که از شومی عاقبت فرزند خیر دارد گریه اش دو چندان شده و پسر را مخاطب قرار می‌دهد که قاتل اسفندیار شور بخت و کم عمر خواهد بود.

که هر کس که او خون اسفندیار
بریزد سرآید برو روزگار
(همان ۱۰۳۴)

و چه زیبا گفته اند بزرگان اخبار و احادیث ما که در آخرین لحظات حیات (احتضار) که انسان در حال جان کندن و خداحافظی با این دنیاست همه ی تعلقات از او جدا شده ، او می ماند و حقیقت و فطرت اولیه اش، لذا این قسمت شنیدنی را از زبان خود اسفندیار بشنوید (همان چیزی را که رستم تا واپسین لحظات عمر اسفندیار بر آن اصرار داشت و او کراراً از آن طفره می رفت).

چنین گفتن با رستم اسفندیار
که از تو ندیدم بد روزگار
(همان، ۱۳۷۰: ۲۸۱)

شاهرخ مسکوب در مقدمه ای بر رستم و اسفندیار این مسئله را به بهترین وجه ممکن بیان کرده است:

«اسفندیار در آستانه ی مرگ حقیقت کلی و جهانی است. خردمندی بیناست فارغ از تعصب دین و شهوت شهرداری. گویی آن گاه که چشم هایش جاودانه فرو بسته می شود، درست در همان دم ناگهان چشم دلش گشوده می گردد». (مسکوب، ۱۳۵۳: ۵۵) آری تازه سرعقل آمده، و ای کاش آن زمان که رستم و همه ی اطرافیان خود او بر آن اصرار داشتند، از این سخن ها می گفت. و بالاخره این عزیز فریب خورده ی دست پدر، آخرین وصیت خود را که همانا سرپرستی بهمن می باشد را از تهمتن می نماید تا در تربیت که همانا شاه آینده ی ایران خواهد بود از هیچ کوششی دریغ نفرماید.

۲-۱-۲- تلخی اسفندیار در دربار

با پذیرفتن وصیت این جگر گوشه ی نازنین ایران، و راحتی خیال وی از بهمن، جان به جان آفرین تسلیم می کند لذا رستم که از کشتن این دردا نه ی نازنین ایران قلبش به شدت به درد آمده و بر آن می شود تا با احترام هر چه تمام تر و با غمبار ترین وجه ممکن جنازه ی مظلوم او را به دربار ایران منتقل می کند.

سپاه ایران غرق در عزا، خاک زابلستان را در حالی ترک می کند، که یادگار اسفندیار (بهمن) با دیده ای خونفشان در دربار رستم می ماند. این قافله ی عزا کم کم به دربار نزدیک می شود و گشتاسپ از این امر با خبر می شود. سر و روی می خراشد و از مرگ او بسیار مویه می کند که با ملامت همه ی بزرگان و نزدیکان رو به رو می شود. و همه بر او بانگ می زنند که قاتل اسفندیار نه رستم بود و نه سیمرغ و زال، بلکه این تو بودی که به خاطر تاج و تخت چند روزه ی این دنیا، دردانه ی عزیز مهین و پشتوانه ی بزرگی که از شاهکارهای افتخار ایران بود و در هفت خوانش آبروی از دست رفته ی تو را حفظ کرد، به کشتن دادی.

آری بدون شک مرگ اسفندیار داغ بزرگی بود که دوست و دشمن، خودی و غریبه را داغ دار و سوگوار خود ساخت. خصوصاً قاتل او رستم را.

۲-۱-۲-۷- کشته شدن رستم و داغی که بر دل زال و سیستان نشست (فرجام خون اسفندیار)

همان گونه که زال و سیمرغ فرجام خون اسفندیار را بلای خاندان زال مطرح کردند یکی یکی به وقوع پیوست و کام همگان را تلخ نمود.

در قتل رستم نقل شده است وی برادر ناتنی ای به نام شغاد داشت که مادرش کنیزک نوازنده ای در خانواده ی زال بود. ستاره شناسان و کندآوران با اسباب و آلات پیش بینی آن روزگار، او را فردی نحس در خانواده ی زال تشخیص دادند، که دودمان او را بر باد خواهد داد. و مایه ننگ این خاندان بزرگ و بر باد رفتن سیستان خواهد شد.

همه سیستان زو شود پرخروش
همه شهر ایران برآید به جوش
(همان، ۱۳۸۲: ۱۰۴۴)

بالاخره بزرگ می شود در نهایت به سمت کابل حرکت کرده داماد شاه کابل می شود. باج خواهی سالیانه رستم از شاه کابل باعث ناراحتی شغاد، و شخص شاه می گردد لذا به اتفاق یکدیگر نقشه ی قتل رستم را می کشند.

بسازیم و او را به دام آوریم
به گیتی بدین کار نام آوریم
(همان)

لذا نقشه ای بدین صورت کشیده می شود؛ تا در مجلسی در حضور مهتران کابل، شاه به شغاد، بد و بیراه بگوید. و او هم به پاس انتقام از شاه کابل، گله و شکایت را پیش پدر و برادر آورد. در همین اثنا که شغاد به زایل آمده بود، و برادر را با تحریک به کابلستان روانه می کند. از آن طرف هم شاه کابل، در یک نخجیرگاه چندین چاه می کند و درون همه را پر از نیزه و سنان و اشیاء درنده و برنده قرار می دهد. رستم چون به کابل می رسد، شاه کابل با سر برهنه و بر اساس نقشه ی قبلی، از رستم، در خصوص این عملش (بد و بیراه به شغاد) عذرخواهی می کند. و تهمتن از او و گنااهش صرف نظر کرده، میهمانش می شود. شاه که نظر رستم را به خود جلب کرده از او می خواهد تا در شکارگاه اختصاصی او، که انواع و اقسام شکار وجود دارد و جای بسیار باصفایی است سیاحتی داشته باشد.

در همین بین که رستم در حال تفرج در نخجیرگاه است؛ ناخودگاه با رخشش در چاه می افتد که گریزی از آن نیست.

بن چاه پر حربه و تیغ تیز
نبد جای مردی و راه گریز
(همان، ۱۰۴۹)

شغاد که برادر را اسیر دل چاه می بیند از سر تمسخر بر بالای چاه حاضر شده وی را مخاطب قرار میدهد که شاهان از دست تو راحت شده و دیگر از کابل باج خواهی نخواهی کرد.

رستم زار و دلخسته، که می داند، فریب شاه و شغاد را خورده است؛ به شغاد می گوید: تو که به آرزویت رسیدی بیا محبت کن، برای حفظ جانم دو چوبه تیر به من ده، تا در صورت مشکل از خود دفاع کنم خواسته ی برادر را اجابت می شود لحظه ای بعد می فهمد تیرها به قصد جان خوداوست لذا: در پشت درخت کهنسالی که در اطراف چاه قرار دارد، خود را پنهان می کند، رستم با رها کردن تیر، تن شغاد ملعون را به درخت می دوزد و با این ترفند قبل از مردن، قاتل خود را به درک واصل می کند.

درخت و برادر به هم بر بدوخت
به هنگام رفتن دلش بر فروخت
(همان، ۱۳۷۴: ۳۳۳)

چرا که سزای حيله گر همین است و بس. و به هر حال سواری به سوی زایل حرکت نموده خیر مرگ تهمتن را به زال و زابلستان می رساند. که منجر به عزای عمومی مردم و ناله و شیون خاندان رستم و مردم زابلستان روبرو می گردد.

فرامرز به کین پدر، به کابل لشکرکشی می کند. پس از رزم جانانه ای شاه کابل و چهل تن از نزدیکان او را با فجیع ترین وضعی که پدرش را در چاه کشتند، می کشد. جنازه شغاد نامرد را با آتش کوه پیکر خود می سوزاند.

به کردار کوه آتشیش برفروخت
شغاد و چنار و زمین را بسوخت
(همان، ۱۳۸۲: ۱۰۵۴)

با همه ی این ها، داغ دل مردم فرو نمی نشست. به طوری که مردم سیستان تا یک سال تمام سیاه جامه ی سوگ بر تن داشتند.

به یک سال در سیستان سوگ بود
همه جامه هاشان سیاه و کبود
(همان، ۱۰۵۴)

بالاخره انسان نمی داند که این مصیبت عظمای سوگ جهان پهلوان را به پای سرنوشت باید گذاشت، یا به پای فرجام شومی که، از کشتن اسفندیار، نصیب او و خاندان مظلوم و مغمومش گردید!

۲-۱-۲-۸- تلخی کشتار ناجوانمردانه بهمن مردم زابل را

از پذیرش وصیت اسفندیار در مورد تربیت و سرپرستی بهمن توسط رستم، زواره برادرش معترض، و با عاقبت نگری و تشویشی که در این مورد دارد عاقبت را خوب نمی بیند.

و برادر را هشدار می دهد که بر من حتم است که او به محض این که به تاج و تخت برسد کین پدرش را از تو و مردم زابلستان خواهد ستاند. و رستم عزیز که تمام وجودش مهر و محبت، انسانیت است؛ نه تنها نسبت به بهمن سوء ظن ندارد، بلکه همه ی هم خود را بر سر تربیت انسانی و پهلوانی او می گذارد. و حتی سفارش اوست که گشتاسپ از تاج و تخت صرف نظر کرده و این مهم را به او واگذار می کند. ولی با کمال تأسف خوی شیطانی و حیوانی مهار نشده ی بهمن کارش را می کند. لذا به محض رسیدن به تاج و تخت، مدّعی خون دوبرادرش می گردد. و در همان جا مطرح می کند. لشکر بهمن در کنار هیرمند اردو می زند و قاصد وی خبر را به زال می دهد.

فرستاده آمد به زابل بگفت
دل زال با درد و غم گشت جفت
(همان، ۱۰۵۸)

زال می گوید: بهمن که نمک پرورده ی ماست. حرمت «نمک» را ننگه می دارد، و با این دل داغ دار ما، که تا جهان باشد از مرگ جهان پهلوان آرام نخواهد گرفت، بازی نمی کند. لذا حاضریم هر چه از گنج و رنجی که سالیان مدید، از هدایای پادشاهان، تا غنایم جنگی، و ارث و میراث گذشتگان خود داشته ایم، همه و همه را، تسلیم وی کنیم. و با کمال خوش رویی کلید زابلستان را در اختیار او قرار دهیم؛ و به قاصد می گوید، از قول من مؤکداً به بهمن بگو: «هر چه داریم از آن تو چرا که تو سلطانی و ما جمله بندگان تو». این نا نجیب نه تنها حرمت موی سپید زال و دل داغدار وی را نمی کند، بلکه اندرز عمویش پشتون را هم که اصرار بر گذشت و فراموشی کین دارد، به پیشیزی نمی خرد. و از سربل شرمی و خشم دستور بند کردن پاهای زال ستم دیده را صادر می کند.

هم اندر زمان پای کردش به بند (پای زال را)
ز دستور و گنجور نشیند چنند
(همان)

و به دنبال آن قتل و غارت مردم زابلستان به دست این نا مهربان نمک ناشناس صورت می گیرد. و ای کاش به همین جا تمام می شد؛ و جگر گوشه رستم (فرامرز عزیز) دستگیر و زنده زنده به دار آویخته و تیر باران نمی شد.

آری این تلخی داغ ها و تاراج های بهمنی را به حساب بدفرجامی قاتل اسفندیار باید گذاشت؛ یا به سرنوشت محتوم و لایتغیر الهی؟ به نظر من، هیچ کدام بلکه می بایست به پای غرور و نخوت پدر و پسری گذاشت که اولی تا دم مرگ بر پندار بد خود اصرار دارد و هیچ حرف وحیدی الا بند کردن دست رستم در سر نمی پرورد. و دومی هم به مراتب مست تر و مغرورتر از اولی .

۳- شیرینی های حاصل از «نه» گفتن رستم به اسفندیار

۳-۱- شیرینی برای خود رستم:

تو خود بند بر پای نه بی درنگ
نباشد ز بند شهنشاه ننگ
(همان: ۹۹۸)

اسفندیار مغرور و سرکش که میهمانی رستم بزرگوار را نمی پذیرد، در حالی که سوار بر مرکب سیاه چرده ی گشتاسپی است؛ مغرورانه از او می خواهد، تا بدون کمتر عذر و بهانه ای پای در بند اسارت گذاشته، تسلیم او شود تا او همچنان که سواره آمده است سواره برگردد .

انگار که همه انسانیت و تقدس و بشریت در کلام شاه خلاصه شده است. (هر چند برای اسفندیار چنین بوده است) اما رستم شخصیتی انسانی که به خاطر آزادی و بقای آن حاضر است از همه ی هستی خود، حتی آبروخویش دست بکشد. به همین منظور او کرازا دعوت می کند تا خود و خانواده در خدمتش باشند ولی چه می شود کرد، او شاهزاده است و مُصر بر امر شاهنشاه. رستم این اسطوره ی آزادی و مقاومت که تا عمق وجود او را خوانده است، جواب کوبنده به او می دهد :

ندیدست کس بند بر پای من
نه بگرفت پیل ژیان جای من
(همان: ۹۹۵)

او که پیه تلخی هایی از قبیل کشته شدن اسفندیار، و فرزندان او، و عزیز خودش، و خواری و زجر بند و غارت اموال شخصی مردم زابلستان را بر بدن خود مالیده است، می داند که شیرینی «نه» گفتن به روی خصم، که کمترین بهای آن جاودانگی و اسطوره ی مقاومت و حریت ابدی تاریخ است ارزش چنین ریسکی را دارد .

۳-۲- شیرینی برای مردم عزیز زابلستان:

همه ی انسان های جامعه به بزرگان و اسطوره هایی که از نزدیکان و همشهریان آن ها باشند بدون شک می بالند، و چه افتخاری بالاتر از این که الگوی آزادی و حریت و نماد مقاومت و استقامت بشریت، که برای همه ی بزرگان و نام آوران مایه ی مباحث است، هم شهری و هم قوم و قبیله ای او باشد. و چه حلوانی برای عزیزان زابلی از این شیرین تر، که رستم از زابل است و زابل از رستم .

۳-۳- شیرینی برای ایرانیان

سلام بر رستم تهمتن ایرانی، والگوی حریت و آزادی و نماد صبر و استقامت انسانی. کیست که این عمل او را در آینه ی ذهن و فکر خود ببیند و به یاد الگوی حریت و آزادگی بشریت آقا ابی عبدالله الحسین (ع) نیفتد. مولایی که در مقابل ذلت و تسلیم حاکمان بنی امیه با کمال مردانگی و رشادت اعلام می فرماید:

لا والله لا اعطیکم بیدی اعطاء الذلیل ولا أفرّار العبید، آئی عذت بری ورتکم أن ترجمون (نفس المهموم، ۱۳۸۱: ۸۵) به خدا سوگند، چون افراد ذلیل دست در دست شما نخواهم گذاشت و همچون بردگان فرار نخواهم کرد). کیست که در مقابل این کلام دلربای حسینی و آن چه رستم دستان به اسفندیار جاه طلب گفت، سر تعظیم فرود نیاورد و بر آستان این دو عزیز تا ابدیت درود نفرستد. درست است که «نه» گفتن به روی ستم، برای هر دو خیلی گران تمام شد لیکن اگر خوب دقت شود به شیرینی ابدی آن می ارزد؛ که انسان الگوی ابدی آزادی قوم وقبیله وکشورش و چه می گویم، الگوی نازنین بشریتش باشد. آیا حلوای این شیرینی ذره ای از آن همه تلخی در ذائقه بشر و هم نوعان او می گذارد؟

۳-۴- شیرینی برای بشریت

آری از آن جا که خلقت و سرشت همه ی انسان ها یکسان می باشد، قدیم و جدید، ایرانی و آمریکایی نمی شناسند و قرآن مجید در قسمتی از آیه ۳۰ سوره ی روم بر آن صحه گذاشته است که: «فطرت الله التي فطر الناس علیها» همه ی انسان ها بر فطرتی واحد آفریده شده اند و همچنین دکتر میر میران نظر نهایی خود را در این مورد چنین بیان می کند:

«نبرد رستم و اسفندیار را می توان کش مکش وجدال دو نسل با ویژگی ها و ساختار شخصیتی محکم، مجرب و آسوده و دیگری را با ویژگی ناپخته، خودخواه و جاه طلب دانست (میر میران و مرادی، ۱۳۹۱). و به قول استاد محمد علی اسلامی ندوشن:

« فکر رستمی، مانند نهر خروشان در سراسر تاریخ جاری شده است. میلیون ها تن، گمنام و با نام، خواب شب و زندگی راحت، یا جان خود را بر سر آن، بر کف دست نهاده اند؛ یا با شمشیر، یا با قلم» (اسلامی، ۱۳۵۱: ۹۵). لذا با توجه به مطالب یاد شده از آنجا که بشریت دیروز و امروز به الگوهایی بسان رستم محتاج است لذا همواره به آنها افتخار نموده و چه شیرینی برای رستم از این بالا تر که الگوی بشریت باشد.

۴- روش تحقیق

در این پژوهش سعی گردیده تا پیامد های حاصل از «نه» گفتن رستم به اسفندیار در دو قسمت تلخ و شیرین بررسی گردد. نتایج حاصله نشان می دهد که رستم با نه گفتن خود به موارد توهین و تحقیر آمیزی نسبت به خود و اجدادش و جنگ و درگیری که در نهایت منجر به کشته شدن اسفندیار و فرزندان طرفین گردید مبتلا و اما در خصوص شیرینی های حاصله به مواردی همچون حریت، آزادگی و جاودانگی رستم می توان اشاره کرد. روش تحقیق کتابخانه ای مبتنی بر تحلیل محتوی است.

۵- یافته های تحقیق

۱- نه های بزرگ و ارزشمند تاریخی بسیار قیمتی و پر بهایند از جمله نه ابی عبدا... (ع) به روی یزید و یزیدیان و نه رستم در مقابل خواسته مستکبران اسفندیار

۲- نفس این نبرد بر مبنای فریب و از جانب شاه طرح گردیده است.

۳- اسفندیار قربانی پدر و عامل این امر غرور فریب کارانه ی رویین تنی اوست .

۴- رستم بهای این آزادگی را به قیمت نابودی خود و خاندانش پرداخت.

نتیجه گیری

اگر «نه» بگویید، باید پایش بایستی مثل آن که خربزه می خورد پای لرزش می ایستد. هر کاری، هر حرفی تبعاتی دارد که باید در هنگام انجام کار یا موافقت یا مخالفت با موضوعی و نتایج آن رضا داد. رستم به اسفندیار «نه» می گوید، سختی ها را به جان می خرد، خود و خاندانش را با انواع و اقسام رنج ها روبرو می سازد ولی از آنچه مایه ی ننگ است می پرهیزد. و اما پیشنهاد می گردد: اثری پر بها از همه «نه» های ارزشمندی که توسط بزرگان تاریخ بر زبان رانده شده است تهیه گردد چرا که اثر الگویی آن همواره مورد احتیاج ابنای بشر است.

منابع و مأخذ

- ۱- اسلامی ندوشن، محمد علی، (۱۳۵۱)، داستان داستان ها، تهران: انتشارات علمی.
- ۲- سعیدی سیرجانی، (۱۳۷۷)، بیچاره اسفندیار، تهران: پیکان.
- ۳- سلیمی، علی؛ میرمیران، سید مجتبی (۱۳۸۴)، *ویس و رامین و ریشه شناسی کهن*، مجله تخصصی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه مشهد. دوره ۳۹. پی در پی ۱۵۰، (زمستان ۱۳۸۴)، ص ۱۳۶.
- ۴- شعار، جعفر و انوری، حسن، (۱۳۶۹)، رزم نامه ی رستم و اسفندیار، تهران: انتشارات علمی.
- ۵- شعرانی، میرزا ابوالحسن، (۱۳۸۱)، *نفس المهموم*، چاپ سوم، قم: هجرت.
- ۶- شمیسا، سیروس، (۱۳۷۶)، *طرح اصلی داستان رستم و اسفندیار*، تهران: نشر میترا.
- ۷- فردوسی، ابوالقاسم، (۱۳۸۲)، *شاهنامه بر پایه چاپ مسکو*، تهران.
- ۸- فردوسی، ابوالقاسم، (۱۳۷۴)، *شاهنامه*، به کوشش سعید حمیدیان، تهران: مرکز نشر داد.
- ۹- فردوسی، ابو القاسم، (۱۳۷۹)، *شاهنامه*، تصحیح انتقادی مصطفی جیهونی، اصفهان: شاهنامه پژوهی.
- ۱۰- قرآن مجید.
- ۱۱- مسکوب، شاهرخ، (۱۳۵۳)، *مقدمه ای بر رستم و اسفندیار*، تهران: انتشارات علمی.
- ۱۲- معین، محمد، (۱۳۶۰)، *فرهنگ معین*، چاپ چهاردهم، تهران: سپهر.
- ۱۳- میر میران، سید مجتبی، مرادی، انوش، (۱۳۹۱)، *تحلیل کهن الگویی داستان رستم و اسفندیار*، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد. ۷(۱) زمستان ۱۳۸۴ صص ۹۵-۱۰۹.
- ۱۴- نیومن، سوزان، (۱۳۹۳)، ۲۵۰ راه برای گفتن «نه» تجربیات هوشمندانه برای داشتن یک زندگی آرام و شیرین، مترجم سمانه فلاح، تهران: طاهریان.